

بی تو کم شد از من و ز منم تنه و در مجبیم  
که در بهه شده آغشته بچین و در ازلان  
خلعت کوبیده بکن صبر از آرزاه بینه  
شعله آن من این سال آن کز کرده و نگذرد  
جای این نوع کسر زشت و تدبیر کسبت  
آه خالام بر بخیه جنون بی افتد  
ز قتم بیاع سر و خا من نبود  
چون ابرو ز ما اهر سوک سبتم  
نکشا دل ز لاله از آنکس بر خشت  
از جیبی کاب لطافت بی جملک  
مرغ چمن کوفت سر سوز غفان کنان  
بر جانم و جلد بی تی بر سمنند از  
جای مگوی هر چه ماندی ز دوست باز  
من چون کنم که بخت بفرمان من نبود  
اشکم از دیده چوین رخ گلگون بجکه  
جز کیهام و اندیشه لیلوندم  
وارم از اشک کز جگر و بیخه بخند  
درد و دوه مایه نم که در آن رخ اند  
چه شود که ز رخسار تو منکام من  
بخوان در دندان تو کم چه بجکه  
خوبی با جلیست چو آن نره کشته با  
قطره ای که ترا از لب میگردن بجکه  
بیل نه ابرو تو نام پشت و و تا کرد  
از سوی میان تو جدا بر کشتی رنج  
با دیده غم دیده من اشک و صادم

دوران زکالی بی و خشت سر ختم  
جا بی زلسته داشتیم بکرون و ام  
تا شده بقیا سر تو دانا ز تو مایل  
جای که شد از سکت ستم بیرون نا کوی  
مرغیست از بر ک کل آغاز تو کوی  
باز صبح طرب از طلع امید و امید  
نامه بسته سر آمد ز مراد دل من  
فتوح نا کرده چو نافر سران نامه سوز  
هر که بود و هر که بودم خلاصه روز  
لله الحمد که آن نقش کما خا من است  
خار و کیمه که به خواره سره مؤ ثمار  
دم بهم جای را اخلاص کند هم باد  
سوی تو ناخته فاتح احوال برید  
چند تر که سر کش من پای در کار کند  
فر از خا ز این جا نگه کنم هنوز  
بکود لذت تصیفش کشم در دم قفل  
من از تصوف نرا و پیش منی می رسم  
ترا بشیوه آن کسده تنوی بد کشتی  
بیاده هر مرغیان چو پیلر آید  
آدم بمرجه جایی بشیخ جام کرد  
کجا بود و رهش نره از شراب کند  
درد که عشق یاد دیدم آنکس کشید  
اینه جت معن ز با فروخت در ازل  
ای معن غلام محنت آن زند پاکباز

بسر خا ز شست که درین و بر بنا کرد  
از کرون او تیغ تو آن وام و اکر و  
کلا طلسی نیروز ز رز بخت قبا کرد  
نقصات طرب از نقش اقبال برید  
حاصل نامه راهی که در بی طلبید  
بشام دل و جان را بچه و امید  
چون صد ششم من کوش چون آن تر نشید  
آدم آن ز بس پرده تقدیر بد بید  
خجری کشت که هر و جگر و تخمید  
کسر شمر برده و جولان بر آفتاب کند  
بنا از خا ز صبر و خراب کند  
ز نطق شست که در تیز تر از آب کند  
شعور با همه اگر زری در رقاب کند  
که گاه عشقه و که ناز و مله قرار کند  
خجست ترا تش غیرت و دم کجا بکند  
خط چمن بد فقر فرزانگی کشید  
بر جارتقم بنصب سیرانگی کشید  
کرد و در و با عشق نره و انگ کشید